

تاریخ وصول: ۱۳۸۷/۳/۲
تاریخ پذیرش: ۱۳۸۷/۹/۲۳

قائم مقامی عام در حقوق ایران

دکتر علی محمد نوری اصفهانی*

چکیده:

تردیدی نیست که وراثت قائم مقام مورث خود هستند با این حال این عنوان محدود به دارائی مثبت متوفی بوده و در مورد دیون صادق نیست. در ارتباط با قائم مقامی موصی له که جزء مشاع ترکه برای او وصیت شده تردید وجود دارد زیرا موصی له چیزی جز موصی به را نبرده و سمتی نیز در تصفیه ترکه ندارد. قائم مقام تلقی نمودن طلبکاران نیز محل تأمل است زیرا قراردادهای مدیون التزامی شخصی برای طلبکاران ایجاد نخواهد کرد. طلبکار را می توان شخص ثالثی دانست که به دلیل حمایت قانونگذار موقعیت ویژه ای پیدا کرده و آنچه که انجام می دهد نیز به نمایندگی از مدیون است.

کلید واژه ها: قائم مقام، قائم مقام عام، وراثت، موصی له، طلبکاران، مدیر

تصفیه

* دکتری حقوق خصوصی و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قائم شهر

Ali-moh-noori@yahoo.com

مقدمه

به موجب ماده ۲۳۱ قانون مدنی «معاملات و عقود فقط در باره طرفین متعاملین و قائم مقام قانونی آنها موثر است مگر در مورد ماده ۱۹۶». از این ماده نتیجه گرفته می‌شود که آثار قراردادهای نسبی است، جز در موارد استثنائی، تنها طرفین قرارداد و قائم مقام آنان از آن تأثیر می‌پذیرند. در تعریف قائم مقام گفته شده است: «قائم مقام کسی است که به طور مستقیم یا به وسیله نماینده خود در بستن قرارداد شرکت نداشته، ولی به سبب انتقال حقی از دارائی یکی از طرفین، آثار قرارداد دامنگیرش شده است» (ناصر کاتوزیان، ۱۳۴۴، ۱، ۳۱۵)

در حقوق تعدادی از کشورها همچون فرانسه و مصر اقسام قائم مقامی عبارتند از قائم مقام عام و قائم مقام خاص و هر یک از این دو عنوان در بر گیرنده مصادیقی هستند. (عبدالرزاق احمد السنهوری، ۱۹۶۴، ۱، ۳۴۴) در بین اساتید حقوق ایران کمتر کسی به تفکیک میان قائم مقام عام و خاص پرداخته است و آنچه در این نوشتار می‌آید نیز با در نظر گرفتن این تفکیک اختصاص دارد به بررسی مصادیق قائم مقام عام تا به این سؤال اساسی پاسخ داده شود که مصادیق واقعی قائم مقام عام چه مواردی هستند. در این راستا بدو تعریفی از قائم مقام عام به میان آمده و سپس هر یک از مواردی که حقوق دانان از آنها به عنوان مصادیقی از قائم مقام عام یاد می‌نمایند در قسمت‌های جداگانه مورد بحث و بررسی قرار خواهند گرفت.

تعریف قائم مقام عام

قائم مقامی عام در فرضی بروز می‌نماید که تمامی حقوق و تعهدهای یک فرد (به غیر از حقوق و تعهداتی که قائم به شخص است) به دیگری منتقل شده و فرد اخیر به صورت کلی جانشین فرد اول گردد، در تعریف قائم مقام عام گفته شده است: کسی است که کل دارائی دیگری یا قسمت مشاعی از آن به او منتقل شده باشد مانند وارث نسبت به مورث در ترک (محمد جعفر جعفری لنگرودی، ۱۳۷۶)، بخشی از این تعریف کاملاً قابل قبول است اما بخش دیگری که سخن از قسمت مشاعی به میان آورده جای بحث فراوان دارد که در موقع لازم به آن خواهیم پرداخت، علاوه بر این در تعریف قائم مقام عام گفته شده است: «... کسی را گویند که در کلیه

حقوق و تکالیف شخص جایگزین او می‌گردد» (صفائی، دوره مقدماتی حقوق مدنی، ۲، ۱۶۷)، همچنانکه گفته شد آنچه که در حال حاضر موضوع بحث را تشکیل می‌دهد بررسی مصادیقی از قائم مقامی است که در ذیل عنوان قائم مقام عام قابل بررسی هستند، هرچند در اینکه آیا واقعا همگی این موارد می‌توانند مشمول این عنوان باشند یا خیر تردید وجود دارد و تلاش خواهد شد که تا حد امکان در این مقاله به نکات مورد تردید اشاره شود.

۱- وراثت

اولین و مهمترین مصداق قائم مقام عام، وراثت هستند، می‌دانیم که وقتی یک فرد فوت کند کلیه دارائی او (به غیر از حقوق و تعهداتی که مقید به شخص او باشد) به وراثش منتقل می‌گردد، بنابراین وراثت جانشین متوفی نسبت به حقوق و تکالیف او شده و از جمله در مورد آثار قراردادهای منعقد شده توسط متوفی نیز این وراثت هستند که قائم مقام نامبرده بوده و حقوق و تکالیف ناشی از قرارداد به آنان انتقال خواهد یافت، برای مثال اگر متوفی به عنوان مستاجر قرارداد اجاره ای منعقد نموده باشد از این پس وراثت هستند که مالک منافع عین مستاجر محسوب شده و در عین حال پرداخت اقساط مال الاجاره نیز بر عهده آنان خواهد بود، همچنین اگر متوفی کالائی را به صورت نسبه خریداری نموده و مبیع نیز هنوز تسلیم نشده باشد وراثت حق دارند که تسلیم مبیع را از فروشنده خواسته و البته ثمن مبیع را نیز بایستی بپردازند.

اگر متوفی تنها دارای یک وارث باشد، اوست که به تنهایی قائم مقام متوفی می‌گردد اما اگر وراثت متعدد باشند همگی آنان در این مقام قرار خواهند گرفت. با این توضیح که قائم مقامی هر یک از آنان نسبت به سهم مشاعی که به ارث برده‌اند خواهد بود نه نسبت به تمامی ترکه، بنابراین حقوق هر وارث محدود است به آنچه که او از ترکه می‌برد و او حق دارد فقط آنچه که مربوط به سهم او می‌شود بخواهد، بنابراین وارث مشاعی نمی‌تواند برای تمامی طلب متوفی اقامه دعوی نماید، متقابلاً تعهدات او نیز در همین چهارچوب قرار می‌گیرد و نمی‌توان وارث مشاعی را برای پرداخت تمامی دیون متوفی تعقیب نمود، ماده ۲۴۸ ق.ا.ح (قانون امور حسبی) مقرر می‌دارد: «در صورتی که ورثه ترکه را قبول نمایند هر یک مسئول اداء تمام دیون به نسبت سهم خود خواهند بود...» هرچند باید نگاهی به ماده ۶۰۶ ق.م. (قانون مدنی) نیز داشت که اجازه می‌دهد

طلبکار برای دریافت آن قسمت از طلب خود که در سهم وارث معسر قرار گرفته است نیز به سایر وراث رجوع نماید و دلیل این امر نیز آن است که آنچه از ترکه نزد وارث مورد مراجعه است در واقع سهم خود او نبوده و وثیقه تمام بدهی متوفی است (ناصر کاتوزیان، ۱۳۷۹، ۵۵)، با تمام این احوال باید دانست که در هیچ یک از این موارد آنچه که بر عهده وارث قرار می گیرد از آنچه که او از ترکه به ارث برده بیشتر نبوده و جز در موارد استثنائی که وارث ترکه را بدون قید و شرط قبول کرده و از اثبات بیشتر بودن دیون از ترکه یا تلف ترکه بدون تقصیر، عاجز مانده باشد وارث ناچار نخواهد شد که مالی از اموال شخصی خود در راه ادای دیون متوفی بپردازد. ماده ۲۴۸ ق.ا.ج در ادامه می گوید: «... مگر اینکه ثابت کنند دیون متوفی زائد بر ترکه بوده و یا ثابت کنند که پس از فوت متوفی ترکه بدون تقصیر آنها تلف شده...».

یکی از سؤالات مهمی که در این قسمت قابل طرح می باشد این است که آیا قائم مقامی

وراث همیشه مصداق خواهد یافت یا محدود به مواردی است که وراث ترکه را قبول نمایند؟

عده‌ای از حقوق دانان این سوال را مطرح نکرده و از کنار این مسئله گذشته و وراث را مطلقاً

قائم مقام مورث خود به شمار آورده‌اند (امامی، ۱، ۲۳۵، ۱۳۷۱)، اما اساتید دیگر ضمن طرح این سؤال به پاسخ آن نیز پرداخته و چنین نتیجه گرفته‌اند که وراث تنها در صورت قبول بی قید و شرط ترکه قائم مقام مورث خود شده و در مواردی که آنها ترکه را به صورت مقید (در حدود صورت تحریر ترکه) پذیرفته و یا اساساً آن را رد نموده باشند دیگر قائم مقام نخواهند بود. (کاتوزیان، ۱۳۷۶، ۳، ۶۱۵ - شهیدی، ۱۳۸۲، ۶۵)

این مطلب خود ایجاد یک سوال دیگر می نماید و آن اینکه آیا سلب صفت وراثت ممکن

است؟ چگونه وارثی می تواند با رد ترکه این امکان را بیابد که جانشین مورث خود به حساب نیامده و حقوق و تکالیف او را به ارث نبرد؟ مگر رابطه وراثت رابطه ای قهری نیست؟ وانگهی به موجب ماده ۲۵۴ ق.ا.ج حتی در صورت رد ترکه نیز، پس از تصفیه آن، در صورتی که مازادی باشد از آن وراث (حتی آنان که ترکه را رد نموده‌اند) خواهد بود در این صورت چگونه می توان پذیرفت که وراث در صورت رد ترکه قائم مقام مورث خود نیستند؟



واقعیت این است که وقتی وارث ترکه را رد می‌نماید این امر به معنی سلب صفت وراثت نیست چرا که این صفت خودبخود با مرگ مورث برای وارث او ایجاد خواهد شد، نه قبول وارث به او این صفت را می‌دهد و نه رد او این صفت را از وی سلب می‌نماید همچنان که مواد ۲۵۴ و ۲۵۸ ق.ا.ح مؤید این گفته است، رد ترکه تنها به این معنی است که وارث نمی‌خواهد مسئولیتی در اداره ترکه و تصفیه آن داشته باشد، اگر متوفی طلبی دارد این طلب وصول شده و سرانجام به مالک یا مالکین واقعی آن یعنی وارث خواهد رسید و اگر دینی برعهده او است نیز از محل ترکه پرداخت خواهد شد، ممکن است سؤال شود که چگونه وارث می‌تواند از زیر بار پرداخت دین بگریزد اما اگر در نهایت مالی باقی بماند آن را تصاحب خواهد نمود؟ چگونه او در عین اینکه مسئولیتی ندارد ترکه را خواهد برد؟ پاسخ این سوال بسیار ساده است و پیش‌تر نیز به آن اشاره کردیم، می‌دانیم که وارث مسئولیتی برای پرداخت دیون متوفی از اموال شخصی خود ندارند و حتی ماده ۲۲۶ ق.ا.ح به صراحت اعلام می‌نماید که «ورثه ملزم نیستند غیر از ترکه چیزی به بستانکاران بدهند...»، بنابراین عجیب نیست که در اینجا نیز بتوانند از زیر بار مسئولیت اداره ترکه شانه خالی نموده و تصفیه را بر عهده مقامات عمومی قرار داده و ادای دین را نیز بر عهده خود ترکه که برخی اساتید برای آن شخصیت حقوقی نیز قائل شده‌اند گذارند چرا که وارث تنها مسئول اداره این شخصیت حقوقی هستند آن هم در فرضی که متوفی برای اداره ترکه خود وصی تعیین نکرده باشد، در هر حال سمت اداره ترکه برای وارث سمتی است که گریز از آن نیز برای آنان ممکن می‌باشد. (کاتوزیان، ۱۳۴۴، ۹۷) وارث در فرض مورد نظر ما صاحب یک حق است (مالکیت متزلزلی که نسبت به ترکه دارد) حتی اگر مالکیت متزلزل وارث بر ترکه مورد پذیرش قرار نگیرد باز هم نمی‌توان منکر حقی که آنان بر ترکه دارند شد زیرا در هر حال آنان سهامدارن این شخص حقوقی در حال تصفیه هستند. (ناصر کاتوزیان، ۱۳۶۹، ۲۹۲) ضمن اینکه در هر حال نظریه مالکیت متزلزل وارث نیز طرفداران سرشناسی دارد. (شهیدی، ۱۳۸۲، ۴۱) اما هیچ صاحب حقی را نمی‌توان مجبور نمود که حق خود را اعمال نماید، در عین حال نمی‌توان کسی را که مدیون نیست مجبور کرد که دین دیگری را بپردازد، حتی می‌توان پا را از این نیز فراتر گذاشت و گفت که در مورد ادای دیون متوفی یا به عبارت ساده‌تر دارائی منفی، وارث هرگز قائم مقام مورث خود

نخواهد شد اعم از اینکه ترکه را رد یا قبول نموده باشد چون وارث مسئولیتی برای پرداخت بدهی‌های متوفی نداشته و تنه‌دارائی خود متوفی است که وثیقه دیون اوست، در موارد استثنائی نیز که وارث ناچار می‌شود از اموال شخصی خود دین متوفی را بپردازد به دلیل قائم مقامی نیست بلکه به این دلیل است که او از اثبات آنچه که قانون بر عهده او نهاده عاجز مانده و حال باید بار این عجز را نیز به دوش کشد، وقتی وارث ترکه مورث خود را بدون قید و شرط قبول می‌کند این حرکت اماره‌ای است براین که ترکه برای ادای دیون متوفی کافی است و حال که وارث نمی‌تواند خلاف این امر را ثابت کند ناچار از ادای دیون متوفی می‌گردد اما فرض قانونگذار همچنان بر این است که این دین از محل اموال متوفی پرداخت می‌شود نه از اموال خود وارث، در واقع بنای قانونگذار بر این است که وارث تنها دارائی مثبت مورث خود را به ارث برده و از این جهت قائم مقام او گردند نه اینکه در ادای دین نیز این سمت را دارا باشند.

ناگفته پیداست احترامی که وارث ملزم است نسبت به قراردادهای منعقد توسط مورث خود بگذارد نشانه این نیست که او در دارائی منفی نیز قائم مقام مورث است چرا که هر قراردادی که توسط مالک یا صاحب حق منعقد گردد در هر حال و توسط همه افراد جامعه بایستی مورد احترام بوده و این امر منحصر به وارث نیست، به عبارت ساده‌تر اگر مورث قرارداد اجاره‌ای منعقد نموده باشد آیا می‌توان گفت که چون وارث ناگزیر از پذیرش قرارداد و احترام به آن هستند پس قائم مقام مورث می‌باشند؟ پاسخ منفی است زیرا این تنها وارث نیستند که ملزم به رعایت مفاد قرارداد هستند بلکه همه باید به این قرارداد احترام بگذارند و در واقع این امر چهره‌ای است از قابلیت استناد قرارداد که خود بحث جداگانه‌ای را می‌طلبد. به عبارت ساده‌تر، در مثال مزبور، احترام به قرارداد سوای از قائم مقامی در مورد دارائی منفی است چون وارث (جز در یک مورد خاص) بدهی مورث را از کیسه خود نمی‌پردازند و به همین لحاظ گفته شده که نسبت به دارائی منفی قائم مقام نیستند اما همین وارث مطالبات متوفی را به نفع خود وصول می‌کنند، از دارائی او استفاده می‌کنند و ... این همان قائم مقامی در دارائی مثبت مورث است.

بنابراین آنچه که گفته شد شاید بتوان این نتیجه را گرفت که وارثی که ترکه را رد نموده باشد نیز قائم مقام مورث خود است و به دلیل همین قائم مقامی است که در نهایت آنچه که از اموال

متوفی پس از تصفیه باقی بماند از آن اوست، اگر بپذیریم که قائم مقامی وراث محدود به دارائی مثبت می‌شود دیگر چه تفاوتی خواهد بود بین وارثی که ترکه را رد یا قبول نموده است؟ مضافاً اینکه در عمل نیز سرانجام هر دو آنها وضعیتی مشابه داشته و از اموال مورث خود بهره‌مند خواهند شد.

ممکن است گفته شود وارثی که ترکه را قبول نموده باید اقدامات لازم را برای ادای دین از محل ترکه انجام دهد و همین تفاوت او با وارثی است که ترکه را رد کرده، همچنین در دعاوی که شخصی علیه متوفی ادعای حقی می‌نماید این دعوی را به طرفیت وراث طرح خواهد نمود و این خود نشانگر این است که دست کم وارثی که ترکه را قبول نموده‌اند مسئولیت دیون را نیز بر عهده دارند، اما این گفته‌ها ضعیف است چرا که در این حالتها مسئولیت وارث به این دلیل است که مدیر تصفیه است نه به دلیل مدیونیت او، همچنانکه او می‌تواند از این سمت بگریزد و حتی اگر بدو این سمت را نپذیرفت بعداً خواهد توانست که آن را مجدداً به دست آورد. (همان، ۱۰۸) حتی اساتید حقوق کشورمان پذیرفته‌اند که با توجه به اینکه دعوی باید در آخرین اقامتگاه متوفی اقامه گردد (ماده ۲۰ ق.آ.د م مصوب ۱۳۷۹) قانون آئین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور مدنی که بنا به رویه مالوف و بر مبنای قانون سابق همچنان قانون آئین دادرسی مدنی خوانده می‌شود. گوئی خواننده دعوی ترکه است که هنوز سایه متوفی را بر سر خود دارد. (کاتوزیان، ۱۳۶۹، ۲۹۲) بنابر این طرف واقعی دعوی، وراث متوفی نیستند. مسئولیت وارثی که ترکه را قبول کرده در اجرای تعهدات متوفی همانند مسئولیتی است که مدیران یک شرکت تجاری در اجرای تعهدات شخص حقوقی دارند، آیا آنان را می‌توان از این جهت که صرفاً مسئول اجرا هستند قائم مقام خواند؟ مضافاً اینکه مسئولیت وارث در این فرض را قرارداد برای او بوجود نمی‌آورد بلکه این مسئولیت بنا به اینکه او ادامه دهنده شخصیت متوفی است به حکم قانون ایجاد می‌شود، در حالی که قائم مقامی در مورد دارائی منفی و تعهدات قراردادی زمانی می‌تواند مصداق داشته باشد که قرارداد برای شخصی که بناست قائم مقام باشد دینی ایجاد کند. (قائم مقام به کسی می‌گویند که قرارداد د برای شخص او حق یا دینی بوجود می‌آورد. (ناصر کاتوزیان، ۱۳۶۴، ۳۱۸، ۱) اگر قائم

مقامی وارث در دارائی مثبت پذیرفته شده به این دلیل است که او شخصاً منتفع می‌شود در حالی که وارث نسبت به دیون مورث خود تعهدی شخصی پیدا نمی‌کند).

همه اینها نشان می‌دهد که وارث در هر حال قائم مقام مورث خود است و رد ترکه تنها به معنی رد اداره ترکه است نه بیش از آن، البته در این گفته باید به این نکته نیز توجه داشت که نگارنده قائم مقامی را تنها محدود به دارائی‌های مثبت متوفی نموده و نیز صرف احترام به قرارداد یا مسئولیت تصفیه ترکه را نیز مصداق قائم مقامی تلقی نمی‌نماید.

پذیرش قائم مقامی وارثی که ترکه را رد نموده است مزایای دیگری نیز دارد، تصور نمائید که متوفی قبل از فوت خود قراردادی بسته است، در این حال آیا وارث مذکور می‌تواند به این بهانه که ترکه را رد نموده و لذا قائم مقام متوفی نیست قرارداد را نادیده گرفته و از اجرای تعهدات شانه خالی کند؟ آثار زیانبار پاسخ مثبت به این سؤال بیشتر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد، از طرفی اگر متوفی قبل از فوت خود قراردادی بسته و قبل از اجرای قرارداد از سوی طرف مقابل، فوت نموده باشد و وارث او نیز ترکه را رد نماید و پس از تصفیه ترکه و ادای دیون متوفی مقداری از اموال او باقی مانده و به همین وارث تسلیم گردد آیا او نخواهد توانست که اجرای قرارداد را از طرف مقابل بخواهد یا اینکه طرف مقابل می‌تواند به عذر اینکه وی قائم مقام نیست از اجرای تعهدات خود شانه خالی نماید؟ قاعدتاً وارث مذکور باید این توانائی را داشته باشد چون او در هر حال وارث و صاحب حقوق بازمانده از متوفی است و حتی احترام به قرارداد نیز ایجاب می‌نماید که بتوان طرف مقابل را به اجرای آن اجبار نمود، در این حال اگر بخواهیم وارث را قائم مقام متوفی ندانیم اختیار او در این مورد چگونه قابل توجیه خواهد بود؟ در حالی که با تحلیل انجام شده این مسائل و مسائل مشابه، کاملاً حل شده و قرارداد منعقد در هر حال محترم خواهد بود. (در بعضی از متون فقهی نیز صراحتاً به قائم مقامی وارث اشاره شده است، برای نمونه شهید ثانی، شرح لمعه، ۸، ۵۳، البته در این موارد مسئله قائم مقامی وارث در جایی مورد توجه قرار گرفته که وارث به سمت قائم مقامی مورث خود از متوفی ارث می‌برد. همچنان که قائم مقامی در صفت وراثت در قانون مدنی نیز مورد پذیرش قرار گرفته است. (برای مطالعه بیشتر: ناصر کاتوزیان، ۱۳۷۶، ۶۲)) در حقوق مصر نیز نظریه‌ای داده شده که از لحاظ استدلال و حتی نتیجه‌گیری تا حد زیادی به نتیجه



فوق شبیه است، حقوق دانان این کشور بر اساس ماده ۱۴۵ قانون مدنی جدید مصر می‌گویند حقوقی که از عقد ایجاد می‌شود پس از مرگ مورث به عنوان طرف عقد به وارث منتقل می‌گردد، اما در مورد تعهدات با توجه به شریعت اسلام اصلی وجود دارد مبنی بر این‌که ترکه پس از پرداخت دیون وجود خواهد داشت، براین مبنا تعهد در خود ترکه باقی می‌ماند و به ذمه وارث منتقل نمی‌شود تا آنکه ایفا گردد و هر زمان که ترکه از دیون خالی شد ملکیت آن به وارث منتقل گردد. (عبدالرزاق احمد السنهوری، ۱۹۶۴، ۱، ۳۴۶)

ممانعت از قائم مقامی وراث

یکی دیگر از مسائلی که در ارتباط با قائم مقامی وراث مطرح می‌شود این است که آیا می‌توان قرارداد را به نوعی منعقد نمود که آثار آن پس از فوت دامنگیر وراث نشده و تنها طرفین قرارداد ملزم به اجرای آن باشند؟ پاسخ این سؤال در ارتباط با عقود جایز با دشواری چندانی مواجه نمی‌شود چرا که می‌دانیم عقود جایز با فوت هر یک از طرفین منفسخ می‌شوند (ماده ۹۵۴ ق.م)، تعدادی از قراردادها نیز بر حسب طبیعت خود و به حکم قانون با فوت یکی از طرفین پایان می‌یابند همچنان‌که ماده ۴۴ ق.م اعلام می‌نماید: «در صورتی که مالک برای حق انتفاع مدتی معین نکرده باشد حبس مطلق بوده و حق مزبور تا فوت مالک خواهد بود...»، اما در ارتباط با عقود لازمی که در چنین وضعیتی قرار ندارند چه می‌توان نمود؟ آیا این امکان وجود دارد که از سرایت آثار عقد به وراث جلوگیری کرد؟ شاید در نگاه اول به دلیل تقویت ثبات و استحکام قراردادها پاسخ منفی به این سؤال مقبول‌تر به نظر برسد با اینحال باید دانست که اراده طرفین عقد این توانایی را دارد که شرطی را ضمن عقد درج نموده و مفاد شرط به نحوی باشد که با فوت هر یک از طرفین قرارداد منفسخ شده و آثار آن دیگر تداوم نیابد، چنین شرطی که در اصطلاح به آن شرط فاسخ گفته می‌شود موجب قطع آثار قرارداد و عدم سرایت آن به وراث می‌گردد، در واقع با تحقق شرط دیگر عقدی باقی نخواهد ماند که بخواهیم در مورد آثار آن بحث نمائیم. (ناصر کاتوزیان، قواعد ۱۳۷۶، ۵، ۱۰۶۴) به زودی نمونه‌های دیگری از تعهداتی که با فوت متعهد منتفی شده و به وراث تسری نمی‌یابند را خواهیم دید.

حال به طرح عکس سوال فوق می‌پردازیم و آن اینکه آیا طرفین عقد می‌توانند عقد را به نوعی واقع سازند که اساساً آثار عقد دامنگیر آنها نشده و تنها بر ورثه آنان تحمیل گردد؟ آیا همانگونه که اراده قدرت داشت که از سرایت آثار عقد به ورثه جلوگیری کند قدرت دارد که آثار آن را بر وراثت تحمیل سازد؟ برخی حقوقدانان معتقدند که اگر طرفین از دارائی خود تملیکی برای زمان پس از فوت خود نمایند می‌توان این امر را در قالب وصیت تملیکی تحلیل نموده و مسلماً وراثت موظف خواهند بود که به خواسته مورث خود احترام گذاشته و آن را مقدم بر حق خود شمارند، چنانچه مسئله تملیک در بین نباشد نیز می‌توان بحث وصیت عهدی را مطرح کرد و در هر حال تصرفات بعد از فوت که شخص در دارائی خود می‌نماید در قالب وصیت قابل بررسی و پذیرش بوده و در صورتی که تمامی شرایط صحت وصیت در آن رعایت شود برای وراثت لازم الاتباع خواهد بود. اما اگر طرفین نظر به دارائی خود نداشته باشند وضع متفاوت خواهد بود، «اگر دوطرف عقد از دارائی خود تعهد نکنند و بخواهند بدین وسیله وراثت را بطور مستقیم ملتزم سازند(نه به عنوان قائم مقام خود در ترکه)، باید آن را باطل دانست زیرا ورثه بدین اعتبار در زمره اشخاص ثالث قرار دارند و در اثر عقدی که در آن شرکت ندارند متعهد نمی‌شوند. به بیان دیگر نفوذ چنین قراردادی در باره وراثت با اصل نسبی بودن عقد، که نیروی الزام آور آن را محدود به طرفین می‌کند منافات دارد مگر در مورد شروطی که به سود آنان می‌شود» (ناصرکاتوزیان، ۱۳۷۶، ۳، ۶۱۵)

تعهدات قائم به شخص

تمامی آنچه که در مورد قائم مقامی وراثت گفته شد نسبت به تعهداتی صادق است که در زمره تعهدات قائم به شخص نباشد، منظور از تعهد قائم به شخص تعهدی است که وجود آن وابسته به وجود متعهد یا متعهد له بوده و قابل تسری به دیگری نباشد (جعفری لنگرودی، ۱۳۷۶، ۲، ۴۹۳۲)، برای نمونه اگر متوفی هنرمندی چیره دست بوده و تعهد نموده باشد که یک اثر هنری خلق نماید و قبل از انجام تعهد فوت کند اجرای تعهد را نمی‌توان از وراثت او مطالبه کرد، چنین تعهداتی بنا به وضع خاص خود مقید به مباشرت متعهد بوده و با فوت او خاتمه خواهند یافت. (چنین به نظر می‌رسد که در اینگونه قراردادها فوت متعهد موجب انفساخ آن خواهد شد (صفائی، ۱۳۸۲، ۲،

۱۶۷)) قید مباشرت ممکن است به صورت ضمنی بوده و از اوضاع و احوال استنباط گردد (مانند مثال فوق) و یا اینکه به طور صریح در عقد آمده باشد، همچنان که ماده ۴۹۷ ق.م نیز موید همین مطلب است، صدر ماده فوق تصریح به این دارد که با فوت یکی از طرفین در عقد اجاره، عقد منحل نمی‌شود با این حال قسمت پایانی ماده عنوان می‌نماید که «... اگر شرط مباشرت مستأجر شده باشد به فوت مستأجر باطل می‌گردد» و می‌دانیم که منظور از شرط مباشرت در این ماده موردی است که مباشرت قید انتفاع بوده و بهره‌برداری از مورد اجاره مقید به شخص مستأجر گردد. (ناصر کاتوزیان، ۱، ۱۳۷۶، ۲۷۴ - امامی، ۱۳۷۱، ۲۴، ۲) در پاره‌ای موارد ممکن است وضعیت به گونه‌ای باشد که تردید ایجاد شود در این که آیا تعهدی قائم به شخص هست یا خیر، به عبارت دیگر آیا تعهد به وراثت منتقل می‌شود یا با فوت متعهد خاتمه می‌یابد؟ نگاهی به ماده ۱۱۲۲ قانون مدنی فرانسه بیانگر این است که فرض بر قابلیت انتقال تعهدات به وراثت است مگر این که خلاف این امر اثبات گردد (شهیدی، ۱۳۸۲، ۶۶)، لحن قانونگذار ایران در مواد ۲۱۹ و ۲۳۱ ق.م نیز نشان می‌دهد که خواسته اصل را بر قابلیت انتقال قرارداده و قائم مقام را متاثر از عقد بدانند. ماده ۲۱۹ قانون مدنی: عقود که بر طبق قانون واقع شده باشد بین متعاملین و قائم مقام آنها لازم الاتباع است مگر اینکه به رضای طرفین اقاله یا به علت قانون فسخ شود.)

علاوه بر موارد فوق که مربوط به تعهدات ناشی از قرارداد است، پاره از الزامات قانونی نیز وجود دارند که ضمن اینکه قائم به شخص هستند محدود به دوران حیات او بوده و طبیعت این الزامات به گونه‌ای است که پس از فوت شخص نمی‌توان از وراثت او انتظار داشت تا آنها را به مرحله اجرا گذارند، مهمترین این موارد الزام فرد به پرداخت نفقه زوجه و اقارب است که با فوت او پایان پذیرفته و ضمن اینکه برای ورثه تعهدی ایجاد نمی‌کند حتی به ترکه متوفی نیز تعلق نخواهد گرفت.

در مورد حقوق نیز نباید چنین پنداشت که همه حقوق متوفی به وراثت او می‌رسد زیرا حقوقی نیز وجود دارند که وابسته به شخصیت فرد بوده و با فوت او پایان می‌یابند، نمونه بارز این حقوق، حقوق غیر مالی و حقوق شخصی هستند، همچنان که حق نگهداری فرزندان تنها برای والدین بوده و وراثت آنها چنین حقی پیدا نخواهند نمود، همچنین حق درخواست جبران خسارت معنوی ویژه



زیان دیده بوده و به میراث نمی‌رسد. (کاتوزیان، ۱۳۷۹، ۲۷)

۲- موصی له

تعدادی از نویسندگان کشورمان از موصی له نیز به عنوان قائم مقام متوفی یاد نموده و حتی او را در ردیف وراثت قرار داده‌اند و ظاهراً نظر به این دارند که موصی له که سهم مشاعی از ترکه برای او وصیت شده نسبت به سهم مزبور قائم مقام عام متوفی است، هر چند در کلام این گروه بالصراحه عبارت قائم مقام عام به چشم نمی‌خورد اما همین که موصی له را در کنار وراثت قرار داده‌اند خود دلالت بر این امر می‌نماید که موقعیت او را همانند وراثت تلقی می‌کنند. (امامی، ۱۳۷۱، ۱، ۲۳۵ - شهیدی، ۱۳۸۲، ۷)

در حقوق کشور فرانسه نیز موصی له، قائم مقام عام به شمار می‌آید اعم از اینکه موصی به تمام ترکه را دربر گیرد یا جزء مشاع از ترکه باشد. (کاتوزیان، ۱۳۷۶، ۳، ۶۱۶)

این نظر قابل انتقاد است و همگام با برخی از حقوق دانان باید گفت که وضع موصی له با وراثت قابل قیاس نیست، آنچه که نصیب موصی له می‌شود پس از تصفیه ترکه یعنی پرداخت هزینه‌های کفن و دفن و ادای دیون و نیز واجبات مالی متوفی است و آنکه موصی له قرار گرفته نه می‌تواند حقوق متوفی را نسبت به سهم خود مطالبه کند و نه اینکه الزامی به اجرای تعهدات موصی دارد (همان)، زیرا قبل از اینکه کار به پرداخت سهم موصی له برسد کلیه دیون و تعهدات متوفی از محل ترکه او پرداخت شده و دیگر محلی برای مراجعه به موصی له و تصور الزام او نخواهد بود، تردیدی در این امر نیست که چون پرداخت دیون مقدم بر حقوق موصی له است اجرای قرارداد (که از محل ترکه انجام می‌شود) در حقوق موصی له موثر واقع می‌شود ما این مسئله نشانه قائم مقامی او نیست. ممکن است گفته شود که چون قراردادهای موصی در برابر موصی له قابل استناد است او نمی‌تواند نسبت به عقد بی تفاوت بوده و ناچار از احترام به آن است اما پیش از این دیدیم قراردادی که واقع می‌شود نسبت به همه افراد جامعه قابل استناد بوده و همه باید به آن احترام گذارند و این مسئله خاص موصی له نیست. آنچه که در نهایت می‌توان از فرموده استاد دریافت این است که قائم مقامی نسبت به قرارداد زمانی صدق می‌کند که بتوان از جانشین پرداخت دیون



ناشی از قرارداد را خواست و چون نمی‌توان از موصی له چنین چیزی را مطالبه کرد قائم مقامی او (حداقل در این مورد خاص) منتفی است.

سؤالی که پیش می‌آید این است که آیا نسبت به دارائی مثبت متوفی نیز موصی له سمتی ندارد؟ اگر موصی در زمان حیات خود قراردادی را منعقد نموده و طرف مقابل هنوز قرارداد را اجرا نموده باشد آیا موصی له این حق را ندارد که اجرای قرارداد را نسبت به سهم خود بخواهد؟ می‌دانیم که اجرای قرارداد در حقوق موصی له موثر است زیرا باعث افزایش آنچه که به او می‌رسد خواهد شد.

به این سؤال از یک سو می‌توان پاسخ مثبت داد و گفت که چون حقوق موصی له به نوعی بستگی به اجرای قرارداد داشته و او در طرح این دعوی ذینفع به حساب می‌آید پس بایستی حق اقامه دعوی نیز داشته باشد. (ماده ۲ ق.آ.د.م ۱۳۷۹)، از طرفی می‌توان گفت که موصی له چنین حقی ندارد و این وراثت یا وصی هستند که می‌توانند به عنوان مدیران ترکه اجرای قرارداد را بخواهند و در عین حال دیون متوفی را نیز بپردازند و پس از مشخص شدن میزان خالص ترکه سهم موصی له را محاسبه نموده و به او بدهند.

پذیرش نظر دوم با این مشکل مواجه می‌شود که ممکن است وراثت یا وصی اجرای قرارداد را از طرف مقابل مطالبه نکنند و چون خود موصی له نیز چنین حقی ندارد این امر موجبات تضرر او را فراهم خواهد آورد، از طرفی در قانون امور حسبی و قوانین دیگر نیز نشانه‌ای از اینکه حق اقامه دعوی برای موصی له قائل شده باشد دیده نمی‌شود و حتی ماده ۲۳۴ قانون مذکور این حق را تنها برای ورثه متوفی شناخته است اما آیا این عدم تصریح برای موصی له را می‌توان نافی حق او برای اقامه دعوی شناخت؟ از کلام اساتید چنین بر می‌آید که موصی له چنین حقی را ندارد و حقوق او تنها به دورانی باز می‌گردد که ترکه تصفیه شده و سهم وی پرداخت شده باشد. (موصی له قائم مقام طرفی که در گذشته نیست، نه حقوق او را می‌تواند مطالبه کند نه ملزم به اجرای عقد است، کاتوزیان) حال اینکه اگر نظراول پذیرفته شود آنگاه ناچار از این هستیم که قائم مقامی موصی له را نیز نسبت به سهم او و البته در ارتباط با دارائی مثبت موصی مورد قبول قرار دهیم.

با وجود تمامی این مطالب باید دانست که قائم مقامی موصی له نیز یکسره انکار نشده و در

تعدادی از موارد (صرف نظر از قراردادها) به صراحت موصی له قائم مقام موصی تلقی شده است که یکی از این موارد قائم مقامی موصی له در ارتباط با اعتبار امر قضاوت شده است، چنانچه در باب دارائی متوفی حکمی صادر شود موصی له که جزء مشاع از ترکه برای او وصیت شده وضعیتی همانند وراثت داشته وقائم مقام متوفی محسوب خواهد شد. (کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۱۲۴) (بند ۶ ماده ۸۴ ق.ا.د.م). (ماده ۸۴ ق.ا.د.م: «در موارد زیر خوانده می تواند ضمن پاسخ نسبت به ماهیت دعوی ایراد کند: ... ۶- دعوی طرح شده سابقا بین همان اشخاص یا اشخاصی که اصحاب دعوی قائم مقام آنان هستند رسیدگی شده نسبت به آن حکم قطعی صادر شده باشد...»)

در پایان ذکر این نکته لازم است که اگر موصی له جزء مشاع از ترکه نبوده وعین معین باشد مسئله قائم مقامی موصی له بایستی به شکل دیگری مورد بررسی قرار گیرد زیرا در این وضعیت موصی له در جایگاه منتقل الیه مال معین قرار خواهد گرفت که مصداق قائم مقام خاص است. سرانجام اینکه به نظر می رسد در حقوق کشور مصر نیز همانند فرانسه موصی له که جزء مشاع از ترکه برای او وصیت شده مشمول عنوان قائم مقام عام خواهد شد، همچنان که حقوقدانان این کشور در تعریف قائم مقام عام گفته اند: کسی است که جانشین ذمه مالی شخص در مورد حقوق وتعهدات او می گردد، یا این جانشینی نسبت به جزئی از ذمه به عنوان مجموع مال می باشد، مانند وارث یا فردی که جزئی از مجموع ترکه برای او وصیت شده است. (عبدالرزاق احمد السنهوری، ۱۹۶۴، ۳۴۴)

۳- طلبکاران

مصداق دیگری که در بحث قائم مقامی مورد توجه قرار می گیرد طلبکاران هستند که در حقوق ایران مسئله قائم مقامی آنان مورد تردید و محل تامل است، تعدادی از حقوق دانان کشورمان طلبکار را از مصداق قائم مقام برشمرده و در این راه چنین استدلال کرده اند که طلبکار از کلیه تعهداتی که به نفع بدهکار به عمل آمده منتفع شده و درعین حال ملزم است که تعهدات به عمل آمده توسط او را نیز محترم شمارد و لذا او نیز قائم مقام بدهکار است، برای مثال نیز به مسئله تاجر ورشکسته و اینکه اموال او متعلق حق طلبکاران قرار می گیرد اشاره نموده اند. (امامی، ۱۳۷۱، ۱، ۲۳۶)

برخی دیگر نیز ضمن اینکه مطالب فوق را مورد تأیید قرار داده اند اعتقاد دارند که این قائم مقامی که اعمال آن توسط مدیر تصفیه صورت می پذیرد از نوع قائم مقامی عام است زیرا اداره همه اموال شخص بدهکار را در بر می گیرد. (شهیدی، ۱۳۸۲، ۹) علاوه بر این گفته شده که چون تصرفات مدیون در اموالش باعث افزوده یا کاسته شدن دارائی او شده و از طرفی طلبکاری که بدون دریافت وثیقه عینی تنها دارائی مدیون را وثیقه طلب خود دارد از این اقدامات مدیون متأثر می شود (چون کم یا زیاد شدن دارائی مدیون در هر حال نسبت به حال طلبکار مؤثر است)، لذا بایستی پذیرفت که در مواردی حق دارد که به جای مدیون طرح دعوی نموده یا ابطال عقود که توسط او واقع شده است را بخواهد، همین امر سبب شده است تا بسیاری از نویسندگان طلبکار را نیز قائم مقام مدیون به حساب آورند. (کاتوزیان، ۱۳۴۴، ۱، ۳۱۸، ۱۲۷)

حال به بررسی این مسئله می پردازیم، نخستین نکته این است که بحث قائم مقامی طلبکار اساساً زمانی می تواند به میان آید که دارائی موجود مدیون کافی برای تأدیه دیون او نباشد و لذا در مواردی که چنین وضعی حاکم نیست خود بخود مسئله منتفی خواهد بود، اما حتی در چنین مواردی نیز پذیرش عنوان قائم مقامی برای طلبکار (دست کم در پاره‌ای از موارد) با اشکال مواجه شده است.

پیش از این و در تعریف قائم مقام دیدیم او کسی است که شخصاً یا بوسیله نماینده خود در تشکیل قرارداد دخالت نداشته اما جانشین یکی از طرفین قرارداد شده و در نتیجه عهده‌دار یا بهره‌مند از اجرای قرارداد می شود، اما آیا این امر در مورد طلبکار صادق است؟ آنچه مسلم به نظر می رسد این است که قراردادهای منعقد توسط مدیون، دین والزامی برای طلبکار ایجاد نکرده و او را در برابر دیگران که طرف قرارداد مدیون بوده‌اند ملتزم نمی سازد (همچنان که دیدیم در مورد وراثت نیز وضع به همین منوال است)، التزام او تنها احترام به قرارداد است که این مسئله نیز خاص او نیست، ضمن اینکه بدیهی است قراردادهائی که برای فرار از دین منعقد شده باشند مشمول این گفته نخواهند بود. لیکن در ارتباط با حقوقی که از قرارداد برای مدیون ناشی شده بحث بیشتری وجود دارد.

ماده ۴۱۸ قانون تجارت مقرر داشته است: «تاجر ورشکسته از تاریخ صدور حکم از دخالت

در تمام اموال خود حتی آنچه که ممکن است در مدت ورشکستگی عاید او گردد ممنوع است. در کلیه اختیارات و حقوق مالی ورشکسته، که استفاده از آن موثر در تأدیه دیون او باشد مدیر تصفیه قائم مقام قانونی ورشکسته بوده و حق دارد بجای او از اختیارات و حقوق مزبور استفاده کند»، در ماده ۳۶ قانون اعسار مصوب ۱۳۱۳ نیز چنین حقی برای طلبکاران شخص مدعی اعسار پیش بینی شده است البته بدون اینکه از خود او حق مداخله در اموال سلب گردد. (ماده ۳۶ قانون اعسار: «در کلمه اختیارات و حقوق مالی مدعی اعسار که استفاده از آن موثر در تأدیه دیون او باشد طلبکاران او قائم مقام قانونی مدعی اعسار بوده و حق دارند به جای او از اختیارات و حقوق مزبوره استفاده کنند») چنین مواردی را در مواد دیگر قانونی همچون ماده ۲۳۵ قانون امور حسبی نیز می توان مشاهده نمود و همه اینها ما را به این راه سوق می دهند که قائم مقامی طلبکار را دست کم در چنین مواردی بپذیریم چرا که اولاً قانون تصریح به قائم مقامی طلبکاران نموده است (البته ماده ۴۱۸ ق.ت.س.خ.ن از قائم مقامی مدیر تصفیه به میان آورده اما به زودی این مسئله را مورد توجه و بحث قرار داده خواهیم دید که در واقع چنین نیست)، ثانیاً اگر آنان قائم مقام مدیون خود، که طرف قرارداد بوده، نیستند چگونه می توانند جانشین او شده و مبادرت به طرح دعوی نمایند؟ همچنان که اساتید حقوق ضمن اشاره به اینکه قائم مقامی طلبکاران نسبت به اموال و حقوق مالی مدیون آنچنان که در حقوق کشورهای اروپائی وجود دارد، در ایران قابل پذیرش نیست در چنین مواردی قائم مقامی طلبکاران را پذیرفته و حتی تصریح دارند به اینکه «در صورت ورشکستگی تاجر هیات طلبکاران به صورت عام قائم مقام ورشکسته محسوب می شوند».

(کاتوزیان، ۱۳۸۳، ۱۲۷-). چنین به نظر می رسد که در کتاب مورد اشاره بیشتر، مسئله اعتبار احکامی که در خصوص مدیون صادر می شود نسبت به طلبکاران مورد توجه است تا اصل مسئله قائم مقامی آنان، به همین دلیل نیز هست که ایشان در ارتباط با مسئله قائم مقامی طلبکاران در این کتاب نتیجه گیری نهائی ننموده و تفصیل بحث را واگذار به کتب حقوق مدنی می فرمایند.

با وجود این در نهایت قائم مقامی طلبکاران در حقوق ایران مورد پذیرش این اساتید واقع نشده است زیرا قراردادهائی که توسط مدیون بسته می شود هیچ تأثیری به حال اصل طلب طلبکار ندارد، او در هر حال طلبکار است و میزان طلب او نیز میزانی است ثابت که قراردادهای مدیون نه از

آن کاسته و نه به آن می‌افزاید (تنها ممکن است در میزان سهولت و نحوه وصول طلب تأثیرگذار باشد) و این طلب نیز در هر حال باید از محل دارائی مدیون تأمین گردد، این درست که بعضی موارد قانونی به طلبکار اجازه داده‌اند که به جای مدیون طرح دعوی نماید اما این مسئله به معنی قائم مقامی طلبکار نیست بلکه در این موارد او به نمایندگی از مدیون اقدام می‌کند و در واقع نماینده است نه اصیل، وضع طلبکار با وارث قابل قیاس نیست زیرا وارث ادامه دهنده شخصیت مورث خود بوده و زندگی حقوقی او را ادامه می‌دهد در حالی که طلبکار روبروی بدهکار و بر ضد اوست نه اینکه در جای او نشسته باشد، از دیدگاه این اساتید طلبکار ثالثی است که به دلیل حمایت قانونگذار موقعیت و وضع ویژه‌ای پیدا کرده است. (کاتوزیان، ۱۳۷۶، ۳، ۶۱۷)

ممکن است به این نظر ایراد گرفته شده و گفته شود طلبکار چگونه نماینده‌ای است که از اعمال نمایندگی خود شخصا منتفع شده و آثار اقدامات او به اصیل باز نمی‌گردد؟ اما این ایراد وارد نیست زیرا آنکه از اقدامات طلبکار در این میان به معنی واقعی منتفع می‌شود اصیل است که اقدامات انجام شده باعث پرداخت دیون او شده و طلبکاری که اقدام کرده آنچنان سودی نبرده زیرا او تنها به آنچه که حق او بوده و به او تعلق داشته رسیده است، در واقع طلبکار همانند وکیلی عمل کرده که طلب موکل خود را از مدیون او وصول نموده و آن را به طلبکار موکل خویش پرداخته است. آنچه در ادامه خواهیم گفت نیز مؤید این است که طلبکار را بایستی ثالث دانست نه قائم مقام، چه در غیر این صورت او حق اعتراض به قراردادهائی که مدیون در راه فرار از پرداخت دین بسته است را نیز نخواهد داشت.

اثر معاملات مدیون نسبت به طلبکاران

در نگاه اول ممکن است چنین به نظر آید که این عنوان ارتباط چندانی با موضوع بحث ندارد اما آنچه که در ادامه می‌آید مشخص خواهد نمود که چنین برداشتی صحیح نبوده و بدون این که قصد داشته باشیم بحث معامله به قصد فرار از دین را مورد بررسی تفصیلی قرار دهیم، مطالب ذیل را مطرح می‌سازیم تا تأییدی باشد بر نتیجه‌ای که در مطلب قبلی به آن دست یافتیم.

می‌دانیم که قرارداد نسبت به طرفین آن و نیز قائم مقام آنان لازم‌الاتباع بوده و اینان نخواهند توانست که قراردادی را که به نحو صحیح منعقد شده نادیده انگاشته و از آثار آن بگریزند، بنابراین



با فردی که به دیگران مدیون است و برای فرار از دین دست به انتقال اموال خود می‌زند چه باید کرد؟ آیا باید طلبکاران را محکوم به پذیرش چنین قراردادهائی دانست؟ آیا نباید چاره‌ای اندیشیده شود تا راه‌های خدعه و نیرنگ را کاملاً بسته و یا لااقل آنها را محدود ساخت؟

واقعیت این است که اگر بخواهیم به صرف بکار رفتن عبارت قائم مقام در موادی همچون ۴۱۸ ق.ت و ۳۶ قانون اعسار، طلبکار را قائم مقام مدیون بدانیم به نوعی راه فرار از دین را برای مدیونی که قصد خدعه دارد گشوده‌ایم، (در واقع تنها مواد قانون و عبارات بکار رفته در آنها نیستند که راهنما و راهگشای حقوقدان هستند بلکه حقوقدان آگاه باید به دنبال راهی باشد که سرمنزل آن همانا هدف نهائی حقوق یعنی سرمنزل عدالت باشد.) در حالی که این نتیجه قابل قبول نیست و همین که قانونگذار به طلبکار اجازه می‌دهد تا نسبت به معاملاتی که مدیون به قصد فرار از دین انجام داده اعتراض نموده و اعلام بطلان آن را از دادگاه بخواهد خود نشانه این است که او قائم مقام مدیون نبوده و دست کم اینگونه معاملات در برابر او قابل استناد نیست، نگاهی به بعضی مواد پراکنده در قوانین از جمله ماده ۴۲۳ ق.ت مؤید این گفته است و حتی ماده ۲۱۸ سابق قانون مدنی تا حد زیادی به همین نتیجه نزدیک بود لیکن ماده مذکور در سال ۷۰ حذف و ماده ۲۱۸ اصلاحی و ماده ۲۱۸ مکرر هرگز نتوانستند جای خالی آن را پر کنند و شاید همین مسئله موجب گردید که قانونگذار به فکر چاره افتاده و در آبان سال ۱۳۷۷ و در ماده ۴ قانون نحوه اجرای محکومیت‌های مالی حکم جدیدی را مقرر نماید، هرچند که این ماده نیز خود با ابهاماتی روبروست و به نظر می‌رسد که نتوانسته مرهمی مناسب برای زخم‌های ناشی از حذف نابجای ماده ۲۱۸ سابق باشد، (از جمله اینکه مشخص نیست عبارت «در این صورت» که در اواخر ماده مورد بحث آمده است تنها به صورت علم انتقال گیرنده برمی‌گردد یا اینکه به قسمت ابتدای ماده و عملکرد مدیونی که برای فرار از دین اقدام کرده است.) اما دست کم این فایده را دارد که نشان می‌دهد معاملات مدیون در پاره ای از موارد در برابر طلبکار قابل استناد نبوده و طلبکار حق دارد که با این عمل به مقابله برخیزد، نتیجه‌ای که کاملاً مؤید قائم مقام نبودن طلبکار نسبت به مدیون است. (به نظر می‌رسد که می‌توان ضمانت اجرای مقرر در ماده مورد بحث را نمونه دیگری برای بطلان نسبی در حقوق ایران دانست.)



لازم به ذکر است که در حقوق فرانسه بموجب دو ماده ۱۱۶۶ و ۱۱۶۷ قانون مدنی این کشور به طلبکار اختیاراتی داده تا بتواند آثار اعمال تعهدآور مدیون را که موجب تضرر او (طلبکار) می‌شود رد نموده و نیز از حقوق بدهکار در قراردادهای بهره‌برداری نماید، مطابق ماده ۱۱۶۶ ق.م.فرانسه طلبکار می‌تواند به جای بدهکار خود حقوق و دعاوی او را، بجز حقوق وابسته به شخصیت، اعمال نماید و حتی علیه مدیون مدیون خود اقامه دعوی کند، همچنین ماده ۱۱۶۷ مذکور به طلبکار این اجازه را داده که به نام خود اعلام بی‌اعتباری عمل حقوقی بدهکار را که به صورت متقابلانه نسبت به حقوق طلبکار انجام داده است را از دادگاه بخواند. (شهیدی، ۱۳۸۲، ۷۲)

قائم مقامی مدیر تصفیه

حال که سخن از طلبکاران به میان آمد بی‌مناسبت نیست که نگاهی نیز به نقش مدیر تصفیه، در ورشکستگی، داشته باشیم، ماده ۴۱۸ ق.ت. صراحتاً از مدیر تصفیه به عنوان قائم مقام تاجر ورشکسته یاد نموده است اما به نظر می‌رسد که در واقع چنین نیست، قبلاً به این نتیجه رسیدیم که بحث قائم مقامی زمانی مطرح می‌شود که فرد قائم مقام، جانشین دیگری شده و از حقوقی که برای او ایجاد شده بود شخصاً بهره‌مند شده و نفع می‌برد در حالی که مدیر تصفیه در چنین جایگاهی قرار نداشته و او از اینکه در جای تاجر ورشکسته قرار می‌گیرد هیچ نفع شخصی نخواهد برد و بدون تردید جز تعهداتی که مربوط به انجام وظایف اوست تعهدی نیز برای او ایجاد نخواهد شد به عبارت دیگر مدیر تصفیه هرگز ناچار نیست که از محل اموال خود تعهدات تاجر ورشکسته را به موقع اجرا گذارد، حال با توجه به آنچه که گفته شد این سوال ایجاد می‌شود که سمت مدیر تصفیه چیست؟

تعدادی از حقوق‌دانان در پاسخ به این سؤال مدیر تصفیه را نماینده تاجر ورشکسته معرفی نموده و در این رهگذر به مواد ۱۰۲ و ۱۷۷ ق.آ.د.م مصوب ۱۳۱۸ نیز استناد کرده‌اند، از دیدگاه این نویسندگان در نقاطی که اداره تصفیه تاسیس شده باشد این اداره ضمن اینکه نماینده تاجر است حافظ منافع بستانکاران نیز خواهد بود. (جعفری لنگرودی، ۱۳۷۶، ۵، ۴۷۹) نویسندگان دیگری نیز به این امر اشاره و البته صدر و ذیل گفته‌های اینان با هم مطابقت ندارد، از نظر این گروه از

آنجائی که اقدامات مدیر تصفیه در جهت حفظ و اداره و نیز تصفیه اموال تاجر انجام شده و نامبرده نفعی در این میان ندارد لذا در واقع او نماینده قانونی طلبکاران و نیز تاجر ورشکسته در اداره اموال تاجر می‌باشد. (شهیدی، ۱۳۸۲، ۹) اما پس از این نتیجه‌گیری در ادامه آورده‌اند: «بنابراین مدیر تصفیه به نمایندگی از هیات طلبکاران به عنوان قائم مقام تاجر ورشکسته باید حقوق او را استیفاء و تعهدات او را اجرا کند»، آنچه که در ابتدا گفته شد بیانگر این بود که مدیر تصفیه نماینده تاجر و نماینده طلبکاران است حال اینکه گفته اخیر مفید این معنی است که مدیر تصفیه به نمایندگی از طلبکاران دارای سمت قائم مقامی تاجر ورشکسته می‌شود و حتی در ادامه چنین آورده‌اند که قائم مقامی مدیر تصفیه از گونه قائم مقامی عام است و اصولاً اداره همه اموال ورشکسته را دربر می‌گیرد. (همان) بنابراین می‌بینیم که گروه اخیر علیرغم اینکه پذیرفته‌اند مدیر تصفیه شخصاً منافعی در میان ندارد سرانجام وی را قائم مقام تلقی نموده و البته او را در این سمت اصیل نمی‌دانند بلکه از کلام ایشان چنین بر می‌آید که او در راه دارا شدن این سمت نماینده دیگران است در حالی که به نظر می‌رسد این گفته قابل رد باشد چرا که اگر او نماینده طلبکاران باشد دیگر فرض قائم مقامی وی منتفی است و باید پذیرفت که طلبکاران، قائم مقام تاجر شده و مدیر تصفیه به سمت نماینده طلبکاران به اعمال حقوق ناشی از این قائم مقامی می‌پردازد و لذا نماینده است نه قائم مقام و به عبارت ساده تر در واقع این خود طلبکاران هستند که عنوان قائم مقامی دارند (صرف نظر از بحثی که در پیش تر گذشت و دیدیم که قائم مقامی طلبکاران نسبت به مدیون در نهایت مورد پذیرش برخی اساتید قرار نگرفت).

واقعیت این است که اگر بخواهیم با نتایجی که تاکنون به آنها دست یافتیم هماهنگ باشیم باید بپذیریم که مدیر تصفیه نماینده طلبکاران و نیز نماینده خود تاجر است زیرا پیش از این در مورد نقش طلبکاران نیز بحث نموده و پی بردیم که آنان نماینده تاجر هستند نه قائم مقام او، بنابراین وقتی طلبکاران به سمت نماینده تاجر عمل می‌کنند مدیر تصفیه که نماینده آنان است در نهایت نماینده تاجر نیز محسوب خواهد شد. ممکن است این ایراد مطرح شود که اگر چنین باشد بایستی آثار اقدامات نماینده به اصیل بازگشته و او در برابر اقدامات نماینده بیگانه محسوب نگردد حال اینکه قانونگذار تاجر را بسان بیگانه ای در نظر گرفته و در ماده ۴۲۰ ق.ت عنوان داشته است:

«محکمه هروقت صلاح بداند می تواند ورود تاجر ورشکسته را به عنوان شخص ثالث در دعوی مطروحه اجازه دهد»، در حالی که اگر تاجر اصیل بود عنوان شخص ثالث در مورد او مصداق نداشت، تصور نگارنده این است که عبارت شخص ثالث در ماده فوق الذکر مبنی بر مسامحه بوده و نگاه قانونگذار به معنی شخص ثالث در قانون آئین دادرسی مدنی نبوده است، بلکه تنها خواسته اشاره‌ای داشته باشد به این مطلب که، علیرغم ممنوعیت تاجر از مداخله در اموال و دعاوی راجع به آن، اگر در مواردی حضور او در دادرسی به هر دلیل لازم و مفید تشخیص داده شد دادگاه می‌تواند حضور او را اجازه داده و اظهارات او را جهت کشف حقیقت استماع نماید، بدون اینکه منظور از این ماده و عبارات آن ورود شخص ثالث در دعوی به معنی خاص آن که در آئین دادرسی مدنی متداول است بوده باشد.

نتیجه گیری کلی

منظور از قائم مقام عام کسی است که در کلیه حقوق و تکالیف یک شخص جانشین او می‌شود. در قائم مقامی عام وراثت شخص متوفی نسبت به او تردید نیست لیکن این نکته را باید در نظر داشت که قائم مقامی وراثت در خصوص دیون متوفی صدق نمی‌نماید و صرفاً در ارتباط با دارائی مثبت اوست و در عین حال تعهدات قائم به شخص متوفی نیز با فوق او پایان یافته و به ترکه یا بازماندگان او تسری نخواهد یافت. موصی له که جزء مشاع ترکه برای او وصیت شده را هر چند بسیاری از حقوق دانان قائم مقام متوفی تلقی نموده‌اند اما باید این گفته را با احتیاط تلقی کرد و پذیرش این گفته که موصی له قائم مقام متوفی است به صورت مطلق بسیار دشوار است هر چند در پاره‌ای موارد همچون مسئله اعتبار امر قضاوت شده در خصوص اموال متوفی می‌توان موصی له را با جرات بیشتری در زمره قائم مقامان متوفی در نظر گرفت. وضع طلبکاران تا حد زیادی روشن است و طلبکار را نمی‌توان قائم مقام مدیون دانست زیرا طلبکار شخصی است که به لحاظ وضع و موقعیت ویژه‌ای که دارد حقوق مدیون را به نام خود او به کار گرفته و در واقع آنچه که انجام می‌دهد به نمایندگی از مدیون است نه به اصالت و از جانب خود. هر چند تعدادی از حقوق دانان از دیدگاه خود طلبکار را نیز قائم مقام مدیون شناخته‌اند.



فهرست منابع:

- ۱- امامی، سید حسن، (۱۳۷۱)، **حقوق مدنی**، جلد ۱ و ۲، چاپ یازدهم، تهران، انتشارات اسلامیه.
- ۲- جعفری لنگرودی، محمدجعفر، (۱۳۷۶)، **دانشنامه حقوقی**، ج ۵، تهران، چاپ چهارم و پنجم، انتشارات امیرکبیر.
- ۳- السنهوری، عبدالرزاق احمد، (۱۹۶۴)، **الوسیط فی شرح القانون مدنی الجدید**، ج ۱، بیروت، دار احیاء تراث العربی.
- ۴- شایگان، سید علی، (۱۳۷۵)، **حقوق مدنی**، چاپ اول، قزوین، انتشارات طه.
- ۵- شهیدی، مهدی، (۱۳۸۲)، **آثار قراردادهای و تعهدات**، چاپ اول، تهران، مجمع علمی و فرهنگی مجد.
- ۶- صفائی، سید حسین، (۱۳۸۲)، **دوره مقدماتی حقوق مدنی**، تهران، نشر میزان.
- ۷- کاتوزیان، ناصر، (۱۳۷۶)، **ارث**، چاپ اول، تهران، نشر دادگستر.
- ۸- کاتوزیان، ناصر، (۱۳۸۳)، **اعتبار امر قضاوت شده در دعوی مدنی**، تهران، نشر میزان.
- ۱۰- کاتوزیان، ناصر، (۱۳۴۴)، **دوره مقدماتی حقوق مدنی**، ج ۱، انتشارات دانشکده علوم اداری و مدیریت بازرگانی دانشگاه تهران.
- ۱۱- کاتوزیان، ناصر، (۱۳۷۶)، **قواعد عمومی قراردادها**، ج ۳، چاپ دوم، تهران، شرکت انتشار با همکاری بهمن برنا.
- ۱۲- کاتوزیان، ناصر، (۱۳۷۹)، **مشارکتها و صلح**، تهران، انتشارات گنج دانش.
- ۱۳- کاتوزیان، ناصر، (۱۳۷۹)، **نظریه عمومی تعهدات**، چاپ اول، تهران، نشر دادگستر ۹.
- ۱۴- کاتوزیان، ناصر، (۱۳۶۹)، **وصیت در حقوق مدنی ایران**، چاپ دوم، تهران، کانون وکلای دادگستری با همکاری نشر یلدا.

